ضیافت‌های شام واشنگتن، همهٔ نگاه‌ها را به خود جلب کند. او مردی متنفّذ بود که دسترسی مستقیم به اطاق بیضی کاخ سفید داشت. ولی افسوس که برای او و حکومت بوش این توهم‌ها و خیال‌پردازی‌ها دورهٔ کوتاهی داشت و نتیجهٔ تحقیقات ماجرای ۱۱ سپتامبر واقعیت‌های نگران‌کننده‌ای را برملا کرد.

در ماه اکتبر، کمیتهٔ وابسته به کنگره که دربارهٔ ۱۱ سپتامبر تحقیق می‌کرد، خبردار شد که یک دانشجوی سعودی به‌نام عمران البیومی مقیم کالیفرنیا در سان‌تیاگو به خلیل المحضر و نواف الحزمی (دو خلبانی که هواپیمای‌شان را روی پنتاگون انداخته بودند) کمک کرده تا در امریکا مقیم شوند. به‌علاوه، البیومی از ثروتمندان سعودی پول دریافت کرده است. البیومی قبل از اقامت در امریکا، سال‌های زیادی برای وزارت دفاع و نیروی هوایی سعودی کار می‌کرد. بنابر تحقیقات، وقتی دو تروریست از کوالالامپور مالزی و پس از شرکت در یک جلسهٔ مهم القاعده به سان‌تیاگو آمدند، البیومی در فرودگاه به استقبال آن دو رفت و برای آن‌ها مسکنی تهیه دید و چکی به‌نام خودش بابت وجه ضمانت دو ماه اجاره گذاشت. سپس به آن‌ها کمک کرد که در مدرسهٔ خلبانی در فلوریدا نام‌نویسی کنند.

البیومی درست قبل از سوءقصد ۱۱ سپتامبر، امریکا را به‌قصد انگلستان ترک کرد و در آن‌جا توقیف و بلافاصله آزاد شد. از آن پس ردّ او را گم می‌کنند، ولی به‌نظر می‌رسد که به عربستان سعودی برگشته باشد.

مأموران اف بی آی در آپارتمان او دفترچهٔ تلفنش را پیدا می‌کنند و در آن شمارهٔ تلفن یکی از کارمندان سفارت را در واشنگتن می‌بینند و دو تن از اعضای بخش امور اسلامی کنسولگری را دربارهٔ تماس احتمالی با البیومی مورد سؤال قرار می‌دهند. گزارش کامل این بازپرسی به‌دلیل محتوای «حسّاس» آن روز ۲۲ نوامبر به کاخ سفید فرستاده می‌شود و بوش فردای آن روز، یعنی شب یکشنبه به هنگام بازگشت از اروپا، از این گزارش مطّلع می‌شود.

مجلهٔ نیوزویک این خبر را که مثل بمب صدا می‌کند، در سایت اینترنتی خود می‌آورد: همسر بندر بن سلطان سال‌هاست که برای زن یکی از دوستان نزدیک البیومی پول می‌فرستد.

همهٔ چک‌های شاهزاده خانم حیفا از حساب شخصی‌اش در **ریگز بانک**[1] در واشنگتن صادر شده بود. بندر بن سلطان بلافاصله به مدیر بانک تلفن می‌زند که شبانه بانک را باز کند تا مسئولان سفارت سعودی بتوانند چک‌ها را به‌طور دقیق بررسی کنند و ببینند که آیا این چک‌ها در وجه شخص سوّمی پشت‌نویسی شده است یا نه.

این قضیه به سال ۱۹۹۸ برمی‌گردد، یعنی زمانی که همسر بندر از یک سعودی مقیم سان‌تیاگو به‌نام بسنان نامه‌ای دریافت می‌کند. او در این نامه می‌نویسد که همسرش که ملیت اردنی دارد، به بیماری تیروئید دچار است و معالجهٔ او هزینهٔ هنگفتی برمی‌دارد و در نتیجه تقاضای کمک کرده بود.

زکات در اسلام واجب است و هر مسلمان معتقدی باید درصدی از مالش را صرف راه خیر کند. در آوریل ۱۹۹۸، بندر بن سلطان از حساب شخصی‌اش ۱۵۰۰۰ دلار برای این زن می‌فرستد. بین نوامبر ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۲، همسر بندر هر ماه مبلغ ۲۰۰۰ دلار برای این زن می‌فرستد که روی هم بالغ بر ۱۳۰,۰۰۰ دلار می‌شود.

الجبیر، مرد شمارهٔ دو سفارت سعودی در پاسخ به پرسش تلویزیون امریکا می‌گوید که دست‌کم یکی از چک‌های صادر شده برای همسر بسنان، به‌نام همسر البیومی پشت‌نویسی شده است که البته در واقع به‌نظر می‌رسد که بیشتر از این‌ها باشد.

نتیجهٔ تحقیقات بازپرسان این بود که بسنان و البیومی در سان‌تیاگو دوست و همسایه بودند. بعضی به‌خود بسنان شک داشتند که به تروریست‌ها کمک کرده است. آن‌ها در مسجد با هم ملاقات کرده بودند و بسنان اعتراف کرده بود که از طرفداران جنبش القاعده است و «قهرمانان ۱۱ سپتامبر را تحسین می‌کند». او در نوامبر ۲۰۰۱، به‌دلیل نداشتن ویزای معتبر به عربستان سعودی و همسرش نیز به اردن برگردانده شد.

تصوّر این‌که پول یکی از اعضای خاندان سلطنتی سعودی حتی به‌طور غیرمستقیم به تروریست‌ها کمک کرده باشد، همهٔ خانواده را به وحشت انداخت و باعث خشم بسیاری از مقام‌های امریکایی شد. شاهزاده خانم حیفا اعتراف کرد که

1. Riggs Bank

«این خبرها مثل بمب بر سر او فرود آمده است.» و استفادهٔ شاهزاده خانم از همان کلماتِ شوهرش به هنگام شنیدن خبر مبتنی بر دست‌داشتن ۱۵ تبعهٔ سعودی در حادثهٔ ۱۱ سپتامبر، عجیب است.

روابط و ملاقات‌های هواپیماربایان مسلماً حیرت‌انگیز است. در نیویورک تایمز مارس ۲۰۰۲، از تروریست دیگری صحبت می‌شود به‌نام عبدالعزیز العمری که در بانک الرجحی جده متعلق به یکی از ثروتمندترین خانواده‌های سعودی نام الرجحی، حساب دارد. نام و نشانی صالح الرجحی، برادر سلیمان الرجحی مدیر بانک، در دفتر تلفن وديه‌الحج، منشی سابق خانوادهٔ بن لادن در تگزاس دیده شد که در سال ۲۰۰۱ به جرم سوءقصد سال ۱۹۹۸ به سفارت امریکا در آفریقا محکوم شد.

در واشنگتن، سروصدای اعتراض بلندتر شد و به دولت بوش ایراد گرفته شد که به‌قدر کافی به سعودی‌ها فشار نمی‌آورد، از ترس این‌که مبادا متّحدان دیگر عرب را ناراحت کند. به‌ویژه به گزارشی از شورای پُرنفوذ روابط خارجی اشاره می‌شد که فاش کرده بود که عربستان سعودی بزرگ‌ترین سرچشمهٔ مالی القاعده است و از دولت امریکا به‌شدت انتقاد کرده بود که قاطعانه رفتار نمی‌کند. در این گزارش به دولت عربستان سعودی ایراد گرفته شده بود که «کورکورانه» به مسئلهٔ سازمان‌های خیریهٔ اسلامی که مورد استفاده سازمان‌های تروریستی است، نگاه می‌کند. ۳۰۰ جمعیت خیریه مستقر در خاک سعودی سالانه مبلغی حدود ۴ میلیارد دلار جمع می‌کنند که ۳۰۰ میلیون دلار آن از مراکز خیریهٔ سرتاسر دنیا فرستاده می‌شود.

به گفتهٔ وزارت دارایی امریکا، مجموع حساب‌های بسته‌شده در همهٔ دنیا پس از حادثهٔ ۱۱ سپتامبر به ۱۱۳ میلیون دلار می‌رسد. سعودی‌ها نیز ۳۳ حساب بالغ بر ۵/۶ میلیون دلار را مسدود کرده‌اند که در برابر بودجهٔ تهدید تروریستی با این عظمت رقم ناچیزی است.

سازمان‌های اطلاعاتی و محققان امور مالی پس از بررسی طولانی و دقیق، فهرستی از ۹ بازرگان بسیار ثروتمند تهیه کردند که به‌طور گسترده پشتیبان مالی شبکهٔ القاعده بوده‌اند. هفت نفر از آن‌ها اهل عربستان سعودی‌اند، یکی پاکستانی و آخری مصری است. کاخ سفید این فهرست را در اختیار دارد، ولی هنوز از هر نوع استفاده یا افشای آن خودداری می‌کند.

سوم دسامبر ۲۰۰۲، وال استریت جورنال دربارهٔ تشکیلات مالی یک تاجر سعودی به‌نام یاسین القادی ۴۶ ساله که سال‌ها ساکن شیکاگو بوده، مقاله‌ای چاپ کرد. یک ماه بعد از ماجرای ۱۱ سپتامبر، خزانه‌داری امریکا حساب‌های او را در اروپا و امریکا بست و او را «تروریست جهانی» شناخت. القادی در امریکا و اروپا، سازمان‌های خیریه تأسیس می‌کرد که میلیون‌ها دلار برای شبکهٔ القاعده تهیه می‌کردند.

تا زمان حمله به برج‌های دوقلو، امریکا به سازمان‌های تروریستی زیاد اهمیت نمی‌داد، درحالی‌که در ۱۹۹۶ فهرستی تهیه شده بود شامل ۳۱ بنگاه خیریهٔ سعودی که به‌شدت مورد سوءظن کمک به هسته‌های القاعدهٔ اسامه بن لادن بودند.

در اکتبر ۲۰۰۱، بنیاد **موفق** به‌منزلهٔ پایگاه مالی القاعده شناسایی شد و حساب‌های این بنیاد بلافاصله بسته شد. مدیر این بنیاد یاسین القادی بود، ولی در تحقیقات نکات دیگری هم کشف شد: بیشترین سهم از ۲۰ میلیون دلاری که سرمایهٔ اصلی این بنیاد بود به بانکدار معروف خالد بن محفوظ تعلق داشت: مردی که سخاوت بی‌نهایتش برای اسامه بن لادن (شوهر خواهرش)، القاعده و همین‌طور جرج دبلیو. بوش بسیار پرمنفعت بود، چون از سال ۱۹۷۰، بودجهٔ فعالیت‌های نفتی مصیبت‌بار جرج دبلیو. را در شرکت نفتی تگزاس تأمین کرده بود تا آن‌جا که او را از ورشکستگی نجات داده بود.

فرض بر این است که سرمایه‌گذاران در دوستی آدم‌هایی بی‌طمع و وفادارند، ولی این فرض بیشتر مانند قصه‌های پریان است تا واقعیت. چرا در میان همهٔ رویدادهای نامحتمل، چنین روابط صمیمانه‌ای بیش از ۲۰ سال بین رئیس‌جمهور فعلی امریکا و مردی که مظنون به پشتیبانی از القاعده است، ادامه یافته است؟ این یک معمّا است، ولی شاید پل تروکس[1] نویسندهٔ کتاب ساحل پشه کلید حل آن را پیدا کرده باشد. او در یکی از کتاب‌هایش، داستان گفت‌وگوی یک استاد جوان دانشگاه و یک بانکدار پرنفوذ بین‌المللی بر سر میز شام را تعریف می‌کند. استاد جوان می‌گوید: «من چین را می‌شناسم، جمعیتش اکنون از یک میلیارد نفر می‌گذرد.» بانکدار با لبخند جواب می‌دهد: «نه این‌طور نیست، در آن‌جا فقط دو نفر هستند که من هردویشان را می‌شناسم.»

1. Paul Théroux

شاهزاده نایف وزیر کشور و برادر شاه فهد، اطلاعات مربوط به همکاری مقامات سعودی در کمک مالی به القاعده را «شایعات عاری از هرگونه واقعیت» می‌نامد. خشم و غضب شاهزاده ناشی از گیر کردن در مخمصه بود، چون به‌هرحال می‌دانست که امریکایی‌ها مدارک غیرقابل انکاری در دست دارند که ثابت می‌کند که چند تن از اعضای خاندان سلطنتی دارای منصب‌های کلیدی سال‌هاست که به‌طور مرتّب مبالغ هنگفتی که جمعاً به ۲۰۰ میلیون دلار می‌رسد، به اسامه بن لادن باج داده‌اند تا در خاک سعودی مرتکب اَعمال تروریستی نشود.

در شورای امنیت ملّی کاخ سفید، یک گروه کاری به‌ریاست لیزا رایس در آخر ماه نوامبر دستور عملی که بیشتر شبیه التیماتوم بود، به رئیس‌جمهور ارائه دادند: اگر در عرض ۹۰ روز مقامات سعودی حلقه‌های مالی تروریست‌ها را نابود نکنند، دولت امریکا به‌طور یک‌جانبه، افراد مظنون را به دادگاه معرفی خواهد کرد.

هرچند عربستان سعودی واردات نفت امریکا را تأمین می‌کند، ولی به‌گفتهٔ یکی از مسئولان پنتاگون، جرج دبلیو. بوش و همکارانش «گرهٔ طناب را دور گردن آن‌ها محکم می‌کنند». یک جنگ روانی تمام‌عیار به منظور کسب موافقت سعودی‌ها با استفاده از پایگاه‌های هوایی مستقر در خاک آن‌ها که برای جنگ احتمالی با عراق لازم است. سعودی‌ها تا این لحظه مخالفت کرده‌اند، اما ترس از افشاگری‌ها آن‌ها را متزلزل می‌کند. پایگاه شاهزاده سلطان در قلب دستگاه نظامی امریکایی‌ها است و اهمیت استراتژیک‌اش نه به دلیل باندهای پرواز، بلکه بیشتر به دلیل «مرکز عملیات مرکّب هوایی» است که در ساختمانی در وسط پایگاه قرار دارد.

این مرکز بی‌نهایت پیچیده امکان بررسی اطلاعات دریافتی از عکس‌های ماهواره‌ای و از هواپیماهای شناسایی که کامل‌ترین گزارش‌ها را تهیه می‌کنند، می‌دهد. ضمناً قادر است عملیات صدها واحد را همزمان کنترل و آن‌ها را هدایت کند. البته در صورت مخالفت سعودی‌ها با استفاده از این مرکز، طراحان جنگی امریکا می‌توانند روی مرکز کمکی که در قطر آماده کرده‌اند، حساب کنند. ولی به‌گفته یکی از همین طراحان، «مثل این است که بخواهید با یک اتومبیل دارای موتور کوچک در یک بزرگراه مسابقهٔ سرعت بدهید. استفاده از پایگاه قطر به‌منزله مرکز عملیات «طرح ب» خواهد بود و عربستان سعودی همچنان برای ما ارجحیت دارد و ترجیح می‌دهیم با آن‌ها همکاری کنیم تا این‌که روابط‌مان را قطع کنیم و برویم.»

فصل ششم

صبح روز ۱۱ سپتامبر سردبیر یک روزنامهٔ معروف سخت به دستگاه بوش تاخته بود که هیچ برنامه و نظری دربارهٔ سیاست خارجی خود ندارند. اما با اتفاقی که در آن روز افتاد، این دستگاه بی‌حال و بی‌تصمیم، مثل خود دونالد رامسفلد، ناگهان تغییر ماهیت داد. او به‌قول ویلیام کریستول «از یک وزیر دفاع تبدیل به یک وزیر جنگ خوب شد».

جرج دبلیو. بوش چند روز بعد وقتی از فراز پنتاگون که هنوز دود می‌کرد می‌گذاشت، به دستیارانش گفت: «درست نگاه کنید، آنچه می‌بینید شروع اولین جنگ قرن بیست و یکم است.» کمی بعد درحالی‌که خودش را برای حملهٔ نظامی به طالبان آماده می‌کرد، وعده داد که همهٔ جهان را بر ضد تروریست‌ها متّحد کند. دشمن شناسائی شده بود و به‌گفتهٔ بوش «جنگ صلیبی» شروع می‌شد.

چند مرد که فقط به کاتر مسلّح بودند، ناگهان غرب را از خواب غفلت در برابر خطری بیدار کردند که سال‌ها بود سرویس‌های اطلاعاتی می‌دانستند و اخطار می‌دادند. سرویس ضدتروریسم امریکا بن لادن را از زمان عملیات بر ضد سفارت امریکا در کنیا و تانزانیا و حمله به کشتی یواس‌اس کول[1] در بندر عدن ردیابی کرده بودند و در آن موقع القاعده بر ضد منافع امریکا در جهان اعلام جهاد کرده بود.

1. *USS Cole*

گروه‌های اطلاعاتی در سراسر جهان با هزینه کردن میلیون‌ها دلار، همه به همان نتیجه‌ای رسیده بودند که جرج بنت رئیس سیا در فوریهٔ ۲۰۰۱ در برابر کمیسیون اطلاعات سنا اعلام کرد: «سازمان تروریستی بن لادن فوری‌ترین و جدی‌ترین خطر برای امنیت ملی کشور است.»

آیا این امکان وجود داشت که سازمان عظیم بن‌لادن را محاصره کنند؟ کارشناسی به طنز می‌گوید «او مدیر عامل شرکت سهامی جهاد است که یکی از شعبه‌هایش جهاد دات کام[1] است» و بدین‌ترتیب به مهارت آن‌ها در استفاده از اینترنت و تسلّط کامل‌شان بر تمام وسائل جهانی کردن عملیات‌شان طعنه می‌زند.

یکی از افسران سابق ارتش پاکستان که قبل از پیوستن به جنبش اسلام‌گرای مسلّح کشمیر، کلاه‌سبزهای ارتش امریکا را تعلیم می‌داد، می‌گوید: «مسلمان‌ها درست مثل امریکایی‌ها یک بینش جهانی دارند. نظم نوین جهان امریکایی وجود دارد که به قرآن دست‌درازی می‌کند، ولی همهٔ جهان به اللّه متعلق است، پس قانون جهانی اللّه باید در همه‌جا حکمفرما شود.»

دو سال قبل از حملات به سفارت‌خانه‌های امریکا در آفریقا، سیا و آژانس امنیت ملی امریکا پنج نفر را زیر نظر و شنود گرفتند که مظنون به هستهٔ القاعده در کنیا بودند، اما هیچ اطلاعاتی به‌دست نیامد چون مظنون‌ها اسم مستعار داشتند و با رمز صحبت می‌کردند. اسامه بن لادن تا قبل از انفجار برج‌های دوقلو، یک رهبر اسرارآمیز چندملّیتی گسترده در سرتاسر جهان به‌حساب می‌آمد. بعد از این فاجعه، ناگهان این شبح تهدیدآمیز بُعدی دیگر به‌خود گرفت و خطرناک و وحشتناک و خصوصاً... واقعی شد.

اولیویه روی[2] می‌گوید: «آیا ما با یک شبح سروکار پیدا کرده‌ایم که دنیای غرب را وحشت‌زده می‌کند و نامش «تروریسم بین‌المللی چند چهره» است، امروز اسلامی است و فردا نام دیگری به‌خود می‌گیرد، هر بار مجهزتر می‌شود و هدفش برپا کردن قیامت است، تنها مرگ و ویرانی می‌خواهد و به‌دنبال دست یافتن به سلاح‌های کشتار جمعی است؟ نکتهٔ جدیدی که در روز ۱۱ سپتامبر آشکار شد این بود که استفاده از سلاح کشتار جمعی توسط تروریست‌ها را به‌طور عینی دیدیم. ولی نکتهٔ جدید در درک این خطر مهیب است و نه اجرای عینی آن.»

1. Jihad.com

2. Olivier Roy

به‌نظر ترز دلپش[1]، «رئیس‌جمهور امریکا ۹ ماه پس از پرداختن به مشکلات فوری داخلی، ناگهان با حیرت‌انگیزترین و ویران‌کننده‌ترین حمله‌ای که امریکا به‌خود دیده بود، روبه‌رو شد. در شروع سپتامبر ۲۰۰۱، نه رئیس‌جمهور، نه وزیر دفاع به‌هیچ‌وجه آمادهٔ روبه‌رو شدن با چنین مصیبتی نبودند. اولی به‌زحمت انتخاب شده بود و چه در خارج و چه در داخل خاک امریکا چندان مورد قبول نبود و دومی با مشکلات فراوانی مواجه بود تا خود را به پنتاگون تحمیل کند و شایع است که می‌خواسته استعفا بدهد.»

یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای

یک‌سال و نیم بعد از این ماجرا، بوش و دولتش یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای کردند. بن لادن که باید «زنده یا مرده» دستگیر شود، هنوز هم «زنده» است، هم دست‌نیافتنی، و شبکهٔ القاعده خطر فزاینده‌ای است برای امنیت غرب.

پس چرا همهٔ انرژی و خشم و امکانات واشنگتن روی عراق و صدام‌حسین متمرکز شده است؟

از ابتدای سال ۲۰۰۲، دونالد رامسفلد اعلام کرد که «حکومت صدام‌حسین امروز خطرناک‌تر از دسامبر ۱۹۹۸ است که بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل خاکش را ترک کردند و بدون هیچ شکّی برنامهٔ ساختن سلاح‌های کشتار جمعی و توان نظامی‌اش بسیار متحول شده است.»

این اظهارات به این دلیل جالب است که در طول ده ماه از ژانویه تا سپتامبر، نه بوش و نه رامسفلد حتی یک‌بار هم دربارهٔ خطر عظیم عراق حرفی نزده بودند.

واقعیت این است که برای دولت امریکا که برنامهٔ سیاست خارجی‌اش را در سرلوحهٔ کار قرار داده است، بهتر است به‌جای بن لادن که معلوم نیست کجاست و محبوبیتش نیز روزبه‌روز بین اعراب بیشتر می‌شود، تلافی را بر سر صدام حسین در بیاورند که هم جایش کاملاً معلوم است، هم هیچ‌کس دوستش ندارد.

مردی که «غیرقابل تصور را متصور کرد»

این تغییر هدف به‌طرف بغداد در واقع چهار روز بعد از ۱۱ سپتامبر انجام گرفت و

1. Thérèse Delpech

نشانهٔ آغاز مبارزه‌ای بی‌سروصدا و بی‌وقفهٔ چندین ماهه تا پیروزی نهایی «بازهای شکاری» بود.

روز ۱۴ سپتامبر، جرج دبلیو. بوش مشاوران اصلی‌اش را به کمپ دیوید (اقامتگاه آخر هفتهٔ رئیس‌جمهورهای امریکا) دعوت کرد. شنبه صبح، جرج تنت (رئیس سیا) و وزرای امور خارجه و دفاع به آن‌ها پیوستند. در طول جلسه‌ای که بیش از ۴ ساعت طول کشید، گزینه‌ها و خطرها و پیامدهای دخالت نظامی در افغانستان بررسی شد.

سپس پُل ولف‌ویتز[1]، معاون وزیر دفاع، اجازهٔ صحبت خواست. او پیشنهاد کرد که عملیات نظامی مورد نظر تنها طالبان و القاعده را در افغانستان هدف نگیرد، بلکه با دیگر گروه‌های تروریستی خاورمیانه مثل حماس و حزب‌الله هم بجنگد و اضافه کرد: «چندین کشور در نقاط مختلف از تروریست‌ها حمایت می‌کنند، با این واقعیت چه می‌کنید؟ البته القاعده در افغانستان است، ولی نباید رفتاری کنیم که معنی‌اش تروریست خوب و تروریست بد باشد. شما نمی‌توانید علیه القاعده باشید، اما طرف حزب‌الله.» و از ایران و خصوصاً عراق نام می‌برد که این سازمان‌ها راحمایت می‌کنند.

کالین پاول در جواب می‌گوید که ظاهراً هیچ رابطه‌ای بین عراق و ۱۱ سپتامبر وجود ندارد و ولف‌ویتز جواب می‌دهد که عراق محور این تهدید تروریستی است و کسانی که دربارهٔ عراق می‌گویند «هنوز نه»، منظورشان این است که «هرگز». او با حرارت زیاد حرف می‌زند، و دو بار سخن رامسفلد را که تازه با او هم‌عقیده است، قطع می‌کند.

در فاصلهٔ کوتاه قطع جلسه، سخنگوی کاخ سفید به این دو نفر نزدیک می‌شود و می‌گوید: «بهتر است مسئولان وزارت دفاع یک‌صدا باشند» که تعبیری مؤدبانه بود برای این خواسته که بهتر است ولف‌ویتز صدایش را ببرد.

با این‌همه دخالت و اظهار عقیدهٔ ولف‌ویتز آن‌قدر جلب‌نظر بوش را کرد که به او گفت بعد از جلسه بماند. در این قصر چوبی دایره‌وار به‌نام «لورل لوج[2]»، بوش کنار بخاری دیواری نشسته بود و با گروه محدودی از همکارانش از جمله کوندولیزا

---

1. Paul Wolfowitz
2. Laurel Loadge

رایس، به ولف‌ویتز که دیدگاه‌هایش را تشریح می‌کرد گوش می‌داد. استدلال ولف‌ویتز این بود که خطر اساسی بسیار مهم‌تر از مشکلاتی است که بن لادن و افغانستان ایجاد می‌کنند و رئیس‌جمهور باید مسئلهٔ تروریسم را در کلیت‌اش ببیند و کشورهایی مثل عراق را نیز که از تروریسم حمایت و به آن کمک مالی می‌کنند، درنظر گیرد.

پل ولف‌ویتز ۵۸ ساله و استاد سابق دانشگاه پرینستون و مدرسهٔ معتبر «مطالعات پیشرفتهٔ بین‌المللی» چنان تأثیری در بوش به‌جا گذاشت که گویی تنها اوست که چنین مطلب عمیقی راکشف کرده است و این تا حدّی درست بود، چون دفتر یادداشت لیزا رایس و کالین پاول پُر از برنامه‌ریزی سیاسی در مورد چین و روسیه بود، دیک چِنی درگیر مسائل داخلی بود و رامسفلد نیز مشغول مذاکره دربارهٔ موشک‌های دفاعی.

ولف‌ویتز «غیرقابل تصور را متصور کرد» و معماری جغرافیای سیاسی پیشنهادی او برای رئیس‌جمهور تازه‌کار با دیدگاه‌های تندرو و عمل از روی غریزه، فریبنده بود. از آن گذشته، ولف‌ویتز که یک مذهبی دوآتشه و آرمانگراست، به قدرت امریکا در ساختن جهانی بهتر مبتنی بر ارزش‌های مذهبی معتقد است. رئیس‌جمهور امریکا که فاقد هرگونه خردورزی و روشنفکری است و قوهٔ تشخیص درست و حسابی ندارد، بلافاصله تحت‌تأثیر این دانشگاهی کلیمی و پسر استاد دانشگاهی که به شش‌زبان حرف می‌زد، قرار گرفت. ولف‌ویتز به او گفت: «من اصلاً فکر نمی‌کنم این عقیده غیرواقع بینانه باشد که عراق پس از سقوط صدام‌حسین، اگر درست اداره شود ــ و فراموش نکنیم که امتیازات کشور عراق با افغانستان غیرقابل مقایسه است ــ، به اولین کشور دموکراتیکِ عرب بدل شود (البته به استثنای دوران کوتاه دموکراسی در لبنان). حتی اگر این دموکراسی شبیه دموکراسی رومانیایی‌ها هم باشد، باز در مقایسه با بقیهٔ دنیای عرب، یک پیشرفت بزرگ است.»

برای کارشناسان وزارت امور خارجه که دور کالین پاول را گرفته‌اند، این عراق دموکراتیک یک خواب و خیال است. از نظر آنان، اشغال عراق توسط نیروهای خارجی بدون تردید این کشور را به تجزیه و آشوب کامل می‌کشد و درگیری قبایل مختلف نیروهای امریکایی را در بر خواهد گرفت و این یک کابوس واقعی خواهد بود.

یکی از مشاوران پاول گفته بود: «ولف‌ویتز با کلی‌بافی رئیس‌جمهور را اغوا کرد و به او گفت: به کردهای عراق نگاه کنید، در منطقهٔ خودشان در شمال و تحت حمایت امریکا، برای خودشان یک «جامعهٔ باز» مطابق با معیارهای موجود در خاورمیانه تشکیل داده‌اند.» مشاور کالین پاول می‌افزاید: «در حقیقت این کردها که مثلاً با ما متحدند، به همه نوع قاچاق با دولت صدام دست می‌زنند، به‌خصوص با پسر دیکتاتور عراق که در همهٔ مدارهای موازی اقتصاد کشور دست دارد.»

رفتار ولف‌ویتز به‌طرز عجیبی با رفتار رابرت مک‌نامارای چهل سال قبل و در دورهٔ جنگ ویتنام شبیه است. مک‌نامارا، مدیر عامل سابق **فورد**، به ویتنام از چشم یک مدیر مالی به یک شرکت درحال ورشکستگی نگاه می‌کرد که قربانی مدیریت نادرست شده و کافی است طرح جدیدی برایش ریخت تا سرپا شود. مک‌نامارا به دولت جان کندی وابسته بود، سیاستمدارانی که دیوید هالبرستام[1] با آمیزه‌ای از تحسین و طنز، آن‌ها را «بهترین و باهوش‌ترین» توصیف کرده است. آن‌ها هم مثل ولف‌ویتز، گل سرسبد دانشگاه‌های امریکا محسوب می‌شدند و با این‌حال همهٔ تئوری‌های‌شان در برابر واقعیّات از هم پاشید. مک‌نامارا که اعتقادی کورکورانه به روش‌های عقلانی داشت، می‌گفت: «مشکلات را شناسایی کنید، راه‌حل در دست شما است». و چهل سال بعد، تشخیص ولف‌ویتز به همان اندازه در مورد عراق غلط از آب در آمد و مبارزه با «سلاح‌های کشتار جمعی» و تغییر حکومت عراق را درهم آمیخت. او و اطرافیانش در جواب کسانی که می‌گویند اول باید مسئله سلاح‌های کشتار جمعی را حل کرد، می‌گویند رژیم را سرنگون کنید، آن هم حل می‌شود.

پل ولف‌ویتز تنها نیست. نزدیک‌ترین دوستش که همیشه با هم متحدند، ریچارد پرل است که هیچ مقام رسمی ندارد، ولی در قسمتی از پنتاگون نزدیک به رامسفلد دفتری دارد. او به همهٔ اطلاعات خصوصی و کاملاً محرمانه دسترسی دارد. در دورهٔ ریگان، او معاون وزیر دفاع بود و به او لقب «شاهزادهٔ تاریکی» داده بودند، چون علاقهٔ زیادی به عملیات پشت‌پرده و اسرارآمیز داشت. دشمن قسم خوردهٔ کمونیسم بود و نفوذ بی‌اندازه‌اش تناسبی با اهمیت واقعی شغلش نداشت، به‌نحوی که وقتی

1. David Halberstam

رونالد ریگان در سال ۱۹۸۶ در جلسهٔ بزرگ و مهم ریک‌جاویک[1] با گورباچف ملاقات کرد، ریچارد پرل تنها نمایندهٔ وزارت دفاع در میان همراهانش بود که جای کاسپار واین‌برگر (وزیر دفاع) راگرفته بود.

در ۱۹۸۷ از پنتاگون استعفا داد و قراردادی ۳۰۰ هزار دلاری برای نوشتن یک رمان سیاسی ـ جنائی امضاء کرد که خط‌مشی تند[2] نام داشت. جریان این داستان در دوران جنگ سرد می‌گذرد و ماجرای یک مأمور پنتاگون است که با بوروکراسی و لیبرال‌هایی که طرفدار مسالمت با شوروی بودند، مبارزه می‌کند.

پرل یک ایده‌ئولوگ و اخلالگری است که دونالد رامسفلد دلش می‌خواست که به‌عنوان معاون انتخابش کند، ولی می‌دانست که شخصیت ناسازگارش با مخالفت سنا روبه‌رو خواهد شد. در تابستان ۲۰۰۱، او را رئیس ادارهٔ سیاست دفاعی کرد که سازمانی است مشورتی و مأمورکار و تحقیق و طرح سیاست دفاعی آیندهٔ امریکا. هنری کیسینجر وزیر امور خارجهٔ سابق نیز در کنار اوست. بعد از ماجرای ۱۱ سپتامبر، پرل این دفتر درجهٔ دو را تبدیل به اداره‌ای جنجالی کرد که خودش سخنگوی بانفوذ آن شد. او دربارهٔ عراق درست همان برنامه و منطقی راکه در مورد روسیه داشت، در پیش گرفت.

به گفتهٔ ناظری، «در میان بازهای شکاری، پرل نقش عروسک خیمه‌شب‌بازی را دارد که حرف‌های عروسک‌گردان را به‌گوش می‌رساند.» او به‌این‌ترتیب به‌دستگاه بوش امکان می‌دهد که آنچه را نمی‌توانند رسماً بگویند، به‌گوش عموم برسانند. مثلاً رامسفلد از توضیح دقیق دربارهٔ سرنگونی رژیم عراق امتناع می‌کند و پرل تقریباً از صحبت دربارهٔ هر موضوع دیگری به‌جز این خودداری می‌کند.»

کالین پاول به او و تشکیلاتش لقب «بمب افکن» داده است. وقتی خبرنگاری از پرل پرسید:

ــ اگر ما به عراق برویم و صدام را سرنگون کنیم، بعد چه خواهد شد؟

جواب شنید:

ــ خُب، من خیال می‌کنم غائلهٔ تروریسم تمام می‌شود.

ــ چرا شما این‌قدر خوش‌بین‌اید؟

---

1. Reykjavik   2. *Hard Line*

ـ چون وقتی طالبان و رژیم صدام حسین را از بین بردیم، در واقع این پیغام را برای دیگران فرستاده‌ایم که شماها نفر بعدی هستید. همین جملهٔ کوتاه بهترین سیاست است. شما نفر بعدی فهرست ما هستید و اگر سازمان‌های تروریستی مستقر در خاک‌تان را نابود نکنید، آن وقت ما شما را هم از بین می‌بریم.

بازهای شکاری همهٔ قواعد را می‌شکنند

پرل و ولف‌ویتز که هر دو در کمیسیون پرنفوذ «سه‌جانبه» حضور دارند، در سال ۱۹۷۶ در «گروه ب» با هم آشنا شدند، گروهی که رئیس وقت سیا، یعنی جرج بوش برای ارزیابی خطر روسیه و تنظیم گزارشی در این‌مورد درست کرد و کسانی را برای شرکت در آن انتخاب کرد که خط‌مشی تندی در برابر مسکو داشتند و از دید آنان، هنری کیسینجر و نیکسون که طرفدار سیاست مسالمت‌آمیز بودند، دشمن محسوب می‌شدند.

گزارشی که تهیه شد طرحی سیاه و ویران‌کننده بود. آن‌ها اتحاد جماهیر شوروی را غولی توسعه‌طلب معرفی کرده بودند که برنامهٔ تولید سلاح‌های جدید را دارد، چیزی که در واقع هرگز پیش نیامد. در گزارش کوچک‌ترین اشاره‌ای به شکست و مشکلات اقتصادی روس‌ها نشده بود. نتیجه‌گیری «گروه ب» قاطعانه این بود که مسکو می‌تواند جنگ اتمی راه بیندازد و پیروز شود. نویسندگان این گزارش آن را یک اسلحهٔ سیاسی تلقی می‌کردند که می‌تواند جلوی طرفداران کنترل سلاح‌ها و کاهش بودجهٔ نظامی را در واشنگتن بگیرد.

پل ولف‌ویتز به‌صراحت می‌گوید: این گزارش «یک حملهٔ چریکی علیه دیدگاه محافظه‌کارانه است و در این مورد خاص، مبارزه‌ای است با گرایش حاکم بر آژانس‌های اطلاعاتی که خیال می‌کنند حریف‌شان هم مثل آن‌ها استدلال می‌کند.»

نیکولاس لمان در نیو یورکر نوشت: «نکتهٔ قابل‌توجه در این بازها این است که همهٔ قواعد را می‌شکنند. دنیای سیاست خارجی بر توافق دوجانبه استوار است، چیزی که بازها سی سال است با آن مقابله می‌کنند. آنان با خط‌مشی مسالمت‌آمیز با روسیه مخالفت کردند و امروز از همیشه پُرنفوذترند. رئیس‌جمهور بوش بر وفاداری کامل همکاران نزدیکش و لزوم محرمانه ماندن همهٔ مذاکرات داخلی تکیه می‌کند و اصرار دارد، ولی بازها هدفی غیر از انتخاب دوبارهٔ بوش دارند. آنان تصمیماتی

می‌گیرند یا اعلام می‌کنند که هنوز رئیس‌جمهور در حال فکر کردن دربارهٔ آن‌ها است (ولف‌ویتز یک هفته بعد از ۱۱ سپتامبر اعلام کرد که امریکا باید ماجرا را با کشورهای پشتیبان تروریسم تمام کند). رفتار واشنگتن در مقابل بازهای شکاری‌اش آمیزه‌ای است از مخالفت رسمی و تحسین درونی. این‌ها آن‌قدر بی‌احتیاطی از خود نشان می‌دهند که انتخاب‌شان را به‌عنوان یک مقام رسمی غیرممکن می‌کند و با این‌همه، مسئولیت‌ها و پست‌های بسیار حساس را در اختیار دارند. لجاجت و تندروی فکری‌شان برای آن‌ها نفوذ نامتناسبی را ایجاد کرده است. سرچشمه‌های موضع‌گیری‌های بوش طی سال گذشته آشکارا به بازها می‌رسد.»

یکی از مهم‌ترین دلایل قدرت این مردان این است که بیش از سی سال است که همدیگر را می‌شناسند و با یکدیگر گروهی واقعی و متحد را تشکیل داده‌اند که به بالاترین قدرت رسیده است. غیر از ولف‌ویتز و پرل، دو وزنهٔ سنگین دیگر دولت بوش چنی معاون رئیس‌جمهور و رامسفلد وزیر دفاع هستند که یکدیگر را از سال ۱۹۶۷ و از دورهٔ نیکسون می‌شناسند. رامسفلد دوبار مافوق چنی بوده است، یک‌بار در مقام مدیر دفتر فرصت‌های اقتصادی و بار دوم در مقام سخنگوی کاخ سفید در زمان **جرالد فورد** وقتی رامسفلد وزیر دفاع شد، این مقام به چنی رسید، همان‌طور که چنی در زمان بوش پدر، وزیر دفاع بود. آن‌دو خیلی به هم نزدیک‌اند و همسران‌شان اکثراً تعطیلات‌شان را با هم می‌گذرانند. در دورهٔ مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۰، چنی نزدیک‌ترین مشاور جرج دبلیو. بود و دیدگاه رامسفلد نیز در مورد دفاع ضدموشکی بسیار مورد توجه بود.

لوئیس لیبی[1] بازوی راست بسیار متنفذ معاون رئیس‌جمهور و ملقب به «روروک»، با پل ولف‌ویتز در دانشگاه ییل آشنا شد و به‌اصطلاح «محو» او شد. او در آن‌جا در کلاس درس علوم سیاسی ولف‌ویتز شرکت می‌کرد. در دولت ریگان دستیار ولف ویتز در وزارت امور خارجه و بعداً در زمان بوش پدر که ولف‌ویتز در برنامه‌ریزی سیاسی زیردست دیک چنی کار می‌کرد، لیبی را به همکاری دعوت کرد. در دوران جنگ خلیج فارس در ۱۹۹۰ ولف‌ویتز از اولین کسانی بود که عقیده داشت نیروی زمینی بفرستند.

1. Lewis Libby

این گروه معتقد بود که اگر امریکا زود نجنبد، دنیا که بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، از دو قطبی بودن بیرون آمده است، به‌کلی از اختیار امریکا درخواهد رفت. به‌نظر آن‌ها، امریکا کاملاً حق داشت ضربهٔ اول را بزند و جرج دبلیو. بوش را که کاملاً تحت‌تأثیر عقایدشان قرار داشت، به ریگان از پدرش نزدیک‌تر می‌دانستند.

«حرفم را باور کنید!»

همان زمانی که جرج تنت رئیس سیا مفهوم «تروریسم بی‌وطن» را بسط می‌داد و پاول روی «تحریم عاقلانهٔ» عراق کار می‌کرد و می‌خواست سختگیری در مورد واردات آذوقه و دارو را سبک‌تر و در عوض سخت‌گیری در مورد سلاح‌ها را شدیدتر کند، گروه چهارنفری چنی، رامسفلد، ولف‌ویتز و پرل موضع‌شان را در برابر عراق سخت‌تر می‌کردند.

در ژانویهٔ ۲۰۰۲ یکی از همکاران‌شان گفته بود: «آنان تصمیم کلّی‌شان را گرفته‌اند، ولی هنوز هیچ مدرکی که بغداد را به ۱۱ سپتامبر وصل کند، ندارند». چند هفته بعد از ۱۱ سپتامبر، ولف‌ویتز جیمز وولزی[1]، یکی از دوستانش و رئیس سابق سیا را به لندن فرستاد. وولزی در یکی از جت‌های نیروی هوایی امریکا سفر می‌کرد و مأموریتش این بود که هر طور شده رابطهٔ عراق و القاعده را ثابت کند که البته موفق نشد.

اطلاعاتی به‌دست آمده بود که طبق آن محمد عطا فرماندهٔ چریک‌ها با یک مأمور سرویس مخفی عراق در پراگ ملاقات کرده است. وزیر کشور چک نخست این خبر را تأیید کرد، اما بعداً تکذیب کرد و گفت نمی‌تواند آن را تأیید کند.

واسلاو هاول رئیس‌جمهور چک در ملاقاتی که با جرج دبلیو. بوش داشت، قضیه را منتفی کرد. او گزارشی را که به‌دست او رسیده بود و کاملاً شایعه را بی‌اساس می‌کرد به رئیس‌جمهور امریکا نشان داد. محمد عطا نه‌تنها با مأموران عراقی تماس نگرفته بود، بلکه حتّی به حضور او در پراگ نیز اطمینانی نبود.

بازها که نسبت به «اصل واقعیت» بی‌اعتنا بودند، ماه‌ها بود که این شایعه را تکرار

1. James Woolsey

می‌کردند. وقتی در مورد رابطهٔ صدام‌حسین و سازمان تروریستی القاعده و به‌طورکلی هر سازمان تروریستی دیگر از ولف‌ویتز سؤال می‌شد، او مسئلهٔ مرگ مشکوک ابونظال در بغداد را پیش کشید که سال‌ها بود هرگونه عملیات خشونت‌آمیز راکنار گذاشته بود، و اضافه می‌کرد که اگر سلاح‌های شیمیایی و میکربی که در اختیار عراق است، به‌دست تروریسم بین‌المللی بیفتد، خطر بزرگی برای دنیا خواهد بود. پس جنگ با عراق واجب است.

اعتقادی کورکورانه و برداشتی کاملاً خشک راهبر عمل این گروه است. وقتی دیوید کورن خبرنگار از ریچارد پرل پرسید: «چه مدارکی دال بر این‌که صدام حسین برای امریکا تهدیدی فوری است دارید؟» جواب شنید: «حرفم را باور کنید!»

درحالی‌که بغداد تنها جبههٔ مبارزه با تروریسم نیست، این گروه آن‌را در قلب این مبارزه نشان می‌دهند. آنان که از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به‌خودشان دست‌خوش می‌گویند و آن‌را پیروزی رونالد ریگان می‌دانند، فراموش کرده‌اند که رئیس‌جمهور سابق امریکا با عملیات نظامی علیه مسکو، موفق به این کار نشد، بلکه با متزلزل کردن حواشی شوروی، یعنی لهستان و افغانستان موفق شد.

«عراق در دستورکار من است»

معروف است که «واشنگتن شهری است که همه در آن بیرحمانه می‌جنگند تا نظر رئیس‌جمهور را به‌خود جلب کنند» و باید گفت که «باز»ها در این کار موفق بوده‌اند.

از همان ۱۵ سپتامبر، یعنی وقتی که جرج دبلیو. به حرف‌های ولف‌ویتز گوش داد و دورنمای فریبندهٔ او از بازسازی جغرافیای سیاسی منطقه راکه نتیجهٔ سقوط صدام‌حسین بود درنظر آورد، پیروزی به دست آمده بود. از نظر وزیر مشاور دفاع، ایران (یک کشور دیگر تروریست) به‌ناچار در محاصرهٔ کشورهای متّحد با امریکا می‌افتاد: افغانستان در شرق، پاکستان در شرق و جنوب، ترکمنستان در شمال شرقی، ترکیه در شمال غربی و بالاخره عراق در غرب.

بوش به‌گفتهٔ یکی از نزدیکانش، وقتی به‌کمپ دیوید رسید در این حالت روحی بود که «سر اسامه بن لادن را برایم بیاورید» و دو روز بعد به‌هنگام ورود به کاخ سفید، نگاهش عوض شده بود. او به‌محض ورود، به لیزا رایس، نزدیک‌ترین دستیارش

اعلام کرد: «ما اول از اسامه بن لادن شروع می‌کنیم و فرماندهان و القاعده‌اش، ولی عراق در دستور کار من قرار دارد، فکر می‌کنم آن‌ها هم در این کار دست دارند و این قدم بعدی است.»

در اوایل آوریل ۲۰۰۲، ریچارد پرل تصویری ستایش‌آمیز از او ارائه داد: «من هیچ شکی ندارم که جرج دبلیو. همان دوراندیشی رونالد ریگان را داراست. او توان آن را دارد که تغییرات بسیار مهمی در عراق و در جاهای دیگر منطقه بدهد.»

در سپتامبر ۲۰۰۲، گزارشی از طرف «پروژه برای قرن امریکا» تأکید می‌کند که «در هیچ برهه‌ای از تاریخ، نظم و امنیّت ملی تا به این اندازه برای منافع و آرمان‌های امریکا مناسب نبوده است. هدف اصلی برای قرن آینده حفظ و ارج‌نهادن بر این «صلح امریکایی» است.» تهیه‌کنندگان این گزارش پل ولف‌ویتز و لوئیس لیبی بودند.

خط‌مشی «بازها» از پشتیبانی قاطع اسرائیل برخوردار است. در ۱۹۹۶، ریچارد پرل برای نخست‌وزیر آیندهٔ اسرائیل، یعنی بنجامین ناتانیاهو تحلیلی ارائه داد و توصیه کرد که اسرائیل باید با همکاری با ترکیه و اردن، در تضعیف سوریه بکوشد و «یکی از راه‌های جلوگیری از جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای سوریه، سرنگونی صدام‌حسین از قدرت است.»

پرل با گروه مطبوعاتی هالینگر همکاری می‌کند که ناشر دیلی تلگراف در انگلستان است و در اسرائیل نیز عضو شورای سردبیری اورشلیم پُست است که هر دو نشریه ارگان محافظه‌کاران است. پرل و ولف‌ویتز با شبکهٔ خبری **فاکس نیوز چانل** که با سی‌ان‌ان همسو است، همکاری دارند. این شبکه متعلق به غول مطبوعاتی، یعنی رابرت ماردوک است که تریبونی را در اختیار آن دو گذاشته است. پرل که در **امریکن اینترپرایز انیستیتوت** محقق است و یکی از اعضای اصلی مرکز تحقیق و تفکر است، مدیران بسیاری را به دولت ریگان و جرج دبلیو. بوش تقدیم کرده است؛ او با دیوید وورمزر[1]، مسئول تحقیقات خاورمیانه‌ای این سازمان روابط خیلی نزدیکی دارد. میراو همسر وورمزر با همکاری سرهنگ ایگال کارمون (مسئول سابق سرویس اطلاعات نظامی اسرائیل) پایه‌گذار **انستیتوی تحقیقات مطبوعات خاورمیانه (Memri)**

---

1. David Wurmser

است، سازمانی که نشریات عرب را ترجمه و تحلیل می‌کند، اما اصل بی‌طرفی را که لازمهٔ تحقیق است، به‌هیچ‌وجه رعایت نمی‌کند.

میراو وورمزر نیز مانند پرل با **میدل ایست فوروم** همکاری می‌کند که یکی از مفسرانش به‌نام لوری میلوری کتابی با عنوان جنگ نیمه‌کارهٔ صدام علیه امریکا چاپ کرده و تمام سعی‌اش را به‌کاربرده است تا ثابت کند که بغداد گردانندهٔ اصلی اولین سوءقصد به مرکز تجارت جهانی در سال ۱۹۹۳ بوده است.

ولی باید گفت که ولف‌ویتز ویژگی متفاوتی دارد، مثلاً شهامت انورسادات را در سفرش به اورشلیم بسیار تحسین می‌کند. کسانی که ولف‌ویتز را می‌شناسند می‌گویند که آن‌قدر که دغدغهٔ ظهور یک اسلام متعادل را دارد، دغدغهٔ امنیت اسرائیل را ندارد. در جنگ خلیج‌فارس، او بود که اسحاق شامیر را متقاعد کرد که حتی در صورت پرتاب موشک‌های اسکاد از سوی عراق به سرزمین اسرائیل، واکنش تند نشان ندهد. یکی از همکاران نخست‌وزیر اسرائیل می‌گوید: «اما به‌سختی خواهد توانست آریل شارون را متقاعد کند».

این پشتیبانی از سرزمین اسرائیل خصوصاً از دست‌راستی‌ها که تبلورشان حزب لیکود است، با انتقاد دائمی از رژیم‌های «غیردموکراتیک» عرب خصوصاً دو کشور نزدیک به واشنگتن، یعنی مصر و عربستان سعودی همراه است.

در داخل پنتاگون می‌گویند «رامسفلد مدیر عامل بنگاه و ولف‌ویتز طرّاح استراتژیک و ارائه‌دهندهٔ نظریه‌های جدید است.»

وین وِبر یکی از نزدیکان پل ولف‌ویتز می‌گوید: «پُل مغز طراح استراتژی‌ها و سیاست‌ها و پیامدهای استراتژیک و جغرافیایی آن‌ها است.» بعضی‌ها از وزیر دفاع انتقاد می‌کنند و عقیده دارند که کاملاً تحت‌تأثیر معاونش عمل می‌کند و خصوصاً دربارهٔ بحران اسرائیل ـ فلسطین تحت نفوذ دیدگاه بسیار یک‌جانبهٔ او است. در ۸ اوت ۲۰۰۲، در جلسه‌ای در پنتاگون وزیر دفاع از «سرزمین‌های اشغالی» حرف زد و توضیح داد که منظور او سرزمین‌هایی است که کشورها در جنگ با اسرائیل در سال ۱۹۶۷ از دست دادند. او می‌افزاید «از آن زمان به‌بعد اسرائیلی‌ها در بخش‌هایی از این سرزمین‌های اشغالی که نتیجهٔ جنگی بود که برده بودند، ساکن شدند. آن‌ها قطعات مختلفی از این سرزمین‌های به‌اصطلاح اشغالی را پیشنهاد کردند که هیچ‌گاه طرف مقابل حاضر به‌قبول آن نشد.»

اسب سیاهِ بازهای شکاری

از نظر رامسفلد و چنی و بوش، مقام و قدرت ولف‌ویتز کاملاً به‌حق و منطقی است. در ۱۹۷۹، دوازده سال پیش از عملیات طوفان صحرا پل ولف‌ویتز که تحلیل‌گری جوان در پنتاگون بود، چند گزارش محرمانه دربارهٔ خطری که منطقهٔ خلیج فارس را تهدید می‌کند نوشت و عراق را برای همسایگانش و همچنین برای امریکا خطرناک دانست.

کالین پاول وزیر امور خارجه، اسب سیاهِ بازهاست. ولف‌ویتز به یکی از نزدیکانش گفته بود که «تا حدود زیادی از آن‌رو منصب شمارهٔ ۲ را در پنتاگون قبول کردم که پاول را زیر نظر داشته باشم و کنترل‌اش کنم.» این رویارویی بیرحمانه است، ولی به‌اصطلاح با پنبه سر می‌برند.

یکی از افسران پنتاگون دربارهٔ پاول می‌گوید: «بی‌نهایت محتاط است، آن‌قدر محتاط که هر پیشنهاد جسورانه‌ای را حتّی اگر منطقی باشد، بلافاصله رد می‌کند.» پاول می‌گوید که «احتیاط ایراد نیست، بلکه حسن است و اگر احتیاط عیب بزرگی بود، مطمئنم مسئولانی که طی این سال‌ها برایشان کار کرده‌ام، مرا نگه نمی‌داشتند.»

بازها رفتار او را طی جنگ خلیج فارس مثال می‌آورند. او در آن زمان با فرستادن ناو جنگی برای ترساندن صدام حسین مخالف بود، کاری که شاید جلوی اشغال کویت را می‌گرفت. ولی کسی که در آن موقع خیلی به این کار اصرار داشت، پل ولف‌ویتز بود. سپس پاول پیشنهاد داد که قبل از فرستادن قوای نظامی، یک دورهٔ طولانی تحریم اقتصادی به عراق تحمیل کنند. عاقبت پس از ۵ روز جنگ زمینی، وقتی همهٔ اطلاعات خبر می‌داد که نیمی از گارد جمهوری و نظامیان زبدهٔ صدام توانسته‌اند فرار کنند، باز با بمباران آن‌ها مخالفت کرد. او نمی‌خواست امریکا نقشی خشونت‌آمیز از خود نشان بدهد. ویلیام کریستول مدیر نشریهٔ پرنفوذ و محافظه‌کار ویکلی استاندارد در سپتامبر ۲۰۰۱ نوشت که بوش پدر «با وجود مقاومت پاول»، وارد جنگ با عراق شد و پسرش را هم به همین کار تشویق می‌کند.

باب وودوارد روزنامه‌نگار واشنگتن پست و یکی از افشاکنندگان قضیهٔ واترگیت، گزارش می‌دهد که در ۱۹۹۳ در دورهٔ بیل کلینتون، پاول که در آن زمان فرماندهٔ ارتش بود، به‌همین اندازه در فرستادن قشون امریکا به بوسنی احتیاط نشان داد و درحالی‌که

کشتار فجیع مسلمانان ادامه داشت. او مخالف دخالت امریکا بود. او همانند مورد جنگ خلیج‌فارس، بر این عقیده بود که دخالت نظامی تنها با فرستادن نیروهای زمینی ممکن است و به‌نظر او، افکار عمومی امریکا نمی‌پذیرد که زندگی جوانانش برای یک درگیری «حل نشدنی» به‌خطر بیفتد. ده سال بعد صلح به بوسنی برگشت.

این رفتار، عکس‌العمل شدیدی را در مادلین آلبرایت، نمایندهٔ امریکا در سازمان ملل برانگیخت: «چه فایده‌ای دارد که چنین قوای نظامی فوق‌العاده‌ای داشته باشیم، ولی نتوانیم از آن استفاده کنیم؟»

سال‌های ریاست جمهوری کلینتون، در نظر بوش و اعضای دولت‌اش، یک «بی‌آبرویی» بزرگ است. در جلسه‌ای در کاخ سفید، وقتی کالین پاول یک‌بار دیگر پیشنهاد کرد که در برخورد با عراق متعادل‌تر و محتاط‌تر باشند و با موافقت متحدان‌شان عمل کنند، رامسفلد گفته بود: «کالین تو دیگر برای کلینتون کار نمی‌کنی.»

جبههٔ وزیر امور خارجه با واقع‌بینی ولی به‌گونه‌ای نیش‌دار بر این نکته انگشت می‌گذارند که همهٔ آن‌هایی که می‌خواهند با عراق بجنگند، هیچ‌کدام هیچ تجربهٔ جنگی ندارند. کالین پاول در ویتنام حضور داشته حتی اگر خیلی نجنگیده باشد، درحالی‌که چنی، ولفوویتز، آندرو کارد و مشاور رئیس‌جمهور کارل راو، همگی از رفتن به‌سربازی شانه خالی کرده‌اند. خود جرج دبلیو. نیز خدمت سربازی‌اش را دور از شالیزارهای ویتنام، در گارد ملی تگزاس گذرانده است که به‌قول یک طنزنویس «آخرین سنگر دفاعی تگزاس در برابر تهاجم عظیم اوکلاهماست».

«دیک چنی طراح جنگ»

اگر از بیرون نگاه کنید، احتمالاً دورنما کاملاً تحریف شده است. اروپایی‌ها خیال می‌کنند یا می‌خواهند خیال کنند که بین پاول و بازها واقعاً کشمکشی پایاپای در کار است، ولی واقعیت غیر از این است. این مبارزه همیشه نابرابر بوده است. پاول تکیه‌اش به وزارت امور خارجه است که اعضایش مدت‌هاست بی‌انگیزه و دلسردند. در همهٔ پرونده‌های مهم و حساس، آن‌ها را به‌نفع کاخ سفید و پنتاگون عقب زده‌اند. پاول حتی در میان همکاران نزدیکش نیز ناچار است با بازهایی همچون جان بولتون (معاون وزیر امور خارجه در امنیّت بین‌المللی و کنترل تسلیحات) کنار بیاید، کسی

که چنی شخصاً او را سر این کار گذاشته است.

این نابرابری با افزایش قدرت پنتاگون بیشتر می‌شود، چون پنتاگون از بالاترین بودجه‌ای که در تمام دوران کارش به‌خود دیده برخوردار شده است: حدود ۴۰۰ میلیارد دلار، یعنی بیش از مجموع بودجهٔ نظامی ۲۵ کشور.

با این‌همه، فرماندهان نظامی هم نگران هستند. رئیس فرماندهی مرکزی (Cent-Com)، ژنرال تولی فرانکز طی ۴ ماه بیش از ۲۰ ملاقات با جرج بوش داشته است. فرانکز هم مثل پاول مردی محتاط است، یک نظامی سیاستمدار که به‌قول یکی از همکارانش، «بیشتر به فکر حفظ خود است تا به فکرعمل». در صورت جنگ با عراق فرماندهی مرکزی مستقر در پایگاه مک دیل در فلوریدا مجموعهٔ عملیات را هماهنگ خواهد کرد. طراحان نظامی پنتاگون جهان را به نواحی عملیاتی تقسیم کرده‌اند. ناحیه‌ای که زیر پوشش فرماندهی مرکزی است، ۲۶ میلیون کیلومترمربع است، از کنیا تا پاکستان که ۷۰ درصد ذخایر نفت دنیا در همین منطقه است. در دوران جنگ خلیج فارس، ژنرال شوارتسکف در رأس این دستگاه بود و دیک چنی وزیر دفاع وقت نیز برای تقویت امکانات جنگی آن کوشش می‌کرد. از سال ۱۹۹۱ فرماندهی مرکزی به یک آزمایشگاه تمام‌عیار و مرکز تجربی بدل شد که همهٔ سناریوهای حملهٔ عراق به عربستان سعودی و دفاع امریکا از آن منطقه را مورد مطالعه و بررسی قرار داد.

از چندین ماه قبل، بخشی از نیروها و تجهیزات فرماندهی مرکزی به پایگاهی که به‌همین منظور در امیرنشین قطر و نزدیک به صحنهٔ عملیات تأسیس شده، منتقل شده است.

تا به‌حال ژنرال فرانکز و فرماندهان نیروهای زمینی، هوایی و دریایی بارها نگرانی خود را به بوش اظهار کرده‌اند. نیروی هوایی از توانایی خلبانان خود برای جنگی طولانی، خصوصاً اگر از پایگاه‌های نزدیک عراق برخوردار نباشند، مطمئن نیست. نیروی دریایی نگران است که ناوهای جنگی در این ناحیه گیر کنند و اقیانوس‌ها خالی بمانند. به‌علاوه، فرماندهان نیروی دریایی تعجب کردند که رامسفلد دستور عقب‌نشینی چندین ناو هواپیمابر را داد تا به‌منزلهٔ پایگاهی برای کماندوهای نیروهای ویژهٔ مستقر در افغانستان عمل کنند. نیروی زمینی نیز نسبت به‌وسعت حملهٔ زمینی و سپس اشغال طولانی‌مدت عراق ابراز نگرانی می‌کند.

همهٔ این احتیاط‌کاری‌ها به یمن تأثیر قطعی چنی بر بوش برطرف شد. اگر ولف‌ویتز بین بازها نقش نظریه‌پرداز یا متفکر را دارد، چنی طراح جنگی این ابتکارات است و دسترسی مستقیم به بوش را برای این گروه فراهم می‌آورد.

دیک چنی که به دلایل امنیتی، محل کار و اقامتش کاملاً مخفی نگه داشته می‌شود، در جلسات کابینه، دست راست بوش می‌نشیند. او فقط گوش می‌کند و حرفی نمی‌زند و اگر نظری داشته باشد، صبر می‌کند و در پایان جلسه، وقتی با بوش تنهاست، حرفش را می‌زند. هم او بود که تصمیم برای تدارک حمله به عراق را به بوش القاء کرد و دوازده سال پیش نیز که وزیر دفاع بود، در بحران خلیج‌فارس همین نقش را ایفا کرد. جرج بوش رئیس‌جمهور سابق گفته است که جیمز بیکر وزیر امور خارجه‌اش «در آن زمان در به‌کار بردن نیروی نظامی تردید داشت و راه‌حلّ سیاسی و تحریم اقتصادی را ترجیح می‌داد. ولی چنی عقیده داشت که دیر یا زود به راه‌حل نظامی خواهیم رسید. احتمالاً چنی راه‌حلّی تندتر از نظامی‌ها انتخاب کرده بود».

او در ۲۷ اوت ۲۰۰۲، در کنگرهٔ کهنه‌سربازان در ناشویل، به‌نفع یک حرکت پیشگیرانه علیه عراق گفت: «هیچ شکی نیست که صدام‌حسین سلاح‌های کشتار جمعی دارد. هیچ شکی نیست که آن‌ها را جمع کرده تا بر ضد دوستان ما، متحّدین ما و خود ما به‌کار برد. اگر سلاح‌های کشتار جمعی در اختیار یک سازمان تروریست و یا دیکتاتور جنایت‌کار باشد، بزرگ‌ترین خطر قابل تصور را ایجاد خواهد کرد» و جملهٔ بوش را تکرار کرد که «زمان در جهت منافع ما پیش نمی‌رود، خطر عمل‌نکردن به‌مراتب بیشتر از عمل‌کردن است.» سپس از حرف‌هایش چنین نتیجه گرفت که «هدف امریکا این است که تمامیت ارضی عراق حفظ شود و از آن کشوری با حکومت دموکراتیک و تکثرگرا بسازد که در آن حقوق انسانی هر مذهب و هر نژادی به‌رسمیت شناخته شود و رعایت شود.» البته این گفته آرزوهای بسیار خوبی است، اما پیاده‌کردنش در منطقه بسیار مشکل است.

رئیس‌جمهور بوش در ماه ژوئن ۲۰۰۲ در دانشکدهٔ نظامی وست پوینت، صراحتاً به امریکا حق داد که به هر کشوری که برای او تهدید به‌حساب بیاید، حملهٔ پیش‌گیرانه کند و تأکید کرد که دو خط‌مشی نظامی حاکم بر سیاست خارجی امریکا پس از پایان جنگ جهانی دوم عبارت بود از سدبندی در برابر اتحاد جماهیر شوری و جلوگیری از ساخت سلاح اتمی، اما این دو خط‌مشی امروز دیگر قابل کاربرد

نیست، آن هم در زمانه‌ای تحت سیطرهٔ تروریست‌ها یا دیکتاتورهایی مثل صدام‌حسین که «سلاح‌های کشتار جمعی دارند و هر لحظه ممکن است حمله‌ای غافل‌گیرانه کنند.»

همهٔ این حرف‌ها دیدگاه بازهای شکاری را منعکس می‌کند. در ۹ اوت، ریچارد پرل در دیلی تلگراف می‌نویسد: «توسل به‌زور وقتی کشورهای دموکراتیک ناچار به پیشدستی باشند، خیلی مشکل‌تر است. از همین‌رو کشورهای اروپایی تا زمان اشغال لهستان در ۱۹۳۹ توسط هیتلر صبر کردند و امریکا نیز تا ۱۱ سپتامبر صبر کرد تا به بن لادن حمله کند. با این حال، جاه‌طلبی‌های آشکار هیتلر و تقویت قوای نظامی آلمان درست مانند برنامهٔ شیطانی اسامه بن لادن، پیش از تهاجم آن‌ها کاملاً روشن بود و می‌شد از هر دوی این تهاجمات با یک حرکت پیشگیرانهٔ به‌موقع جلوگیری کرد.»

«سرچشمهٔ خیر برای جهان»

سال ۲۰۰۲ در واقع آخرین حرکت از یک رویارویی سی ساله بود که با تحقیر ویتنامی‌ها شروع شد، جنگی خجالت‌آور که در شرایط دردناکی با شکست امریکا تمام شد، گفته‌ای از کالین پاول که خودش در آن جنگ شرکت داشت. اما بازها تحلیل دیگری از جنگ ویتنام داشتند: جنگ ویتنام به دلیل نبود ارادهٔ سیاسی به شکست انجامید و در عوض مثال ریگان را می‌زنند که با صرف ده‌ها میلیارد دلار در طرح‌های نظامی، باعث فروپاشی اتحاد شوروی شد. دربارهٔ جنگ خلیج‌فارس هم استدلال‌شان همین است. از نظر چنی و ولف‌ویتز، عملیات نظامی خیلی زود متوقف شد. در آن زمان، ولف‌ویتز در پنتاگون معاون چنی بود و آن‌دو به واشنگتن اصرار کردند که با دخالت نظامی مانع از آن شود که صدام شورش‌های داخلی کردها در شمال و شیعیان در جنوب را سرکوب کند، ولی پاول با این برنامه مخالفت کرد و بوش به پاول حق داد و فرصت دادند که هلیکوپترهای عراق چندین هزار نفر از شورشیان را قتل‌عام کنند. این تصمیم که باعث شد صدام حسین در قدرت باقی بماند، از نظر ولف‌ویتز و دوستانش بسیار تأسف‌انگیز بود. ولی یازده سال بعد، همین «خطر عراق» برای این مردان دستاویزی شد که تمام اصول عقاید امریکایی را در زمینهٔ امنیت و روابط بین‌المللی تغییر دهند.

ریچارد پرل با اعتقاد کامل می‌گوید: «من مطمئنم که قدرت امریکا برای همهٔ جهان سرچشمهٔ خیر است. فکر می‌کنم این ابرقدرت واحد رسالت تاریخی دارد که با هر خطری که کرهٔ زمین را تهدید کند، مبارزه کند.» او در واقع دنبالهٔ تحلیل ولف‌ویتز را گرفته بود که می‌گفت: «در اذهان عمومی امریکا اعتقاد مشترکی ریشه گرفته است که امریکا رهبر جهان است».

این اظهارات نمونه‌ای است از چندجانبه‌نگری و یک‌جانبه‌نگری در دو دیدگاه متفاوت از وضعیت جهان و طبیعت انسان: چندجانبه‌نگری (دیدگاه کسانی همچون کالین پاول) به قراردادها و سازمان‌های بین‌المللی اعتقاد دارد و یک‌جانبه‌نگری که سازمان‌های بین‌المللی و خواست ملت‌های مختلف را تحقیر می‌کند و فضای فعلی را برای اثبات برتری امریکا و تحمیل آن بر جهان با استفاده از زور کاملاً مناسب می‌داند. همان‌طور که پرل صریحاً می‌گوید: «اگر ما صدام را مثل یک مورچه لِه کنیم، آن‌ها می‌بینند که ما واقعاً قوی و با اراده هستیم.»

در واکنش به چنین رفتاری، ماهر وزیر امور خارجهٔ مصر، به‌طور خصوصی می‌گوید: «در این دم و دستگاه، تعداد زیادی ایدئولوگ مسلح به دکترین‌ها و قطعیت‌ها وجود دارد، این‌ها مغزشان پر از عقیده‌های راسخ است. ایدئولوژی آنان دنباله‌روی از منطق رویارویی و ۱۰۰ درصد حق‌به‌جانب بودن است و این کشور چنان از قدرت خود مطمئن و تنها به‌خود مشغول است که فرصت پیدا نمی‌کند، منافع واقعی خود را که همانا استقرار ثبات در جهان است تشخیص دهد.»

در واشنگتن، «بشارت‌دهندگان» خبر طوفان عظیم و بازگشت عظمت امریکا را در جنگیدن علیه «بدترین رژیم‌های دارای بدترین سلاح‌ها» (عبارتی از بوش) نوید می‌دادند.

وقتی در سال ۲۰۰۰، رئیس‌جمهور جدید رامسفلد را وزیر دفاع کرد، منصبی که ۲۵ سال قبل به‌عهده داشت، رامسفلد با عینک پنسی‌اش که چهرهٔ جدی‌اش را قاب می‌گیرد، به رئیس‌جمهور هشدار داد که «از نظر دنیا، امریکا به خطر کردن حساسیّت دارد. ولی ما با جنگی روبه‌رو خواهیم شد که نیاز به تصمیم‌گیری قاطع دارد. به‌نظر من کشور ما باید به آینده بنگرد و جلو برود، نه این‌که تسلیم شود، وگرنه به دیگران درس خواهیم داد که مثل ما رفتار کنند.» و بوش جواب داده بود: «شما کاملاً حق دارید، من با شما موافقم.»

نقشه‌هایی بزرگ برای سیا

در ابتدای سال ۲۰۰۲، بوش فرمانی محرمانه به سیا داد تا از هر وسیله‌ای برای سرنگون کردن صدام‌حسین استفاده کند، از جمله استفاده از زور برای دستگیری او یا حتی در صورت ایجاد خطر برای مأموران سیا، کشتن او.

همهٔ این عملیات زیرنظر معاون رئیس‌جمهور دیک چنی و از دفتر کارش واقع در ضلع غربی کاخ سفید و با همکاری ژنرال وین‌ای. داونینگ[1] (مشاور امنیت ملّی و مسئول جنگ با تروریسم) اداره می‌شد. داوینینگ که قبلاً از نیروهای ویژه و کارمندان سیا بود، با همکاری جرج تنت (رئیس سیا)، عملیات را هماهنگ می‌کرد.

به‌گفتهٔ یکی از اعضای کاخ سفید، «بوش و چنی برنامه‌های وسیعی برای سیا داشتند، ولی این آژانس اطلاعات و رئیس‌اش از افتخاری که نصیب‌شان شده بود، بی‌نهایت معذب و ناراحت بودند.»

جرج تنت مردی محتاط در رأس سازمانی بحران‌زده بود که از سال‌ها پیش دیگر بزرگ‌ترین سازمان اطلاعاتی و جاسوسی امریکا به‌حساب نمی‌آمد. تنت هم از سال‌های ریاست جمهوری کلینتون و هم از ۱۱ سپتامبر جان سالم به‌در برده بود، رویدادی که ناتوانی سرویس‌های اطلاعاتی امریکا را به‌طور کامل آشکار کرده بود. در آن روز نه‌تنها مرکز تجارت جهانی و قسمتی از پنتاگون ویران شد، بلکه این تصّور که ابرقدرت امریکا دارای شایسته‌ترین و قوی‌ترین سرویس اطلاعاتی دنیاست، نیز فرو ریخت. ده‌ها میلیارد دلار بودجهٔ سالانهٔ اف.بی.ای، آژانس اطلاعات دفاعی و آژانس امنیت ملی صرف می‌شد تا همهٔ دنیا را شنود کنند، اما باز موفق نشده بودند جلوی اسامه بن لادن و سازمان تروریستی‌اش را بگیرند.

کارنامهٔ مربوط به عراق نیز چندان درخشان نبود. از سال ۱۹۹۰، سیا عملیاتش را محدود کرده بود و جیمز وولزی دوست ولف‌ویتز که در زمان کلینتون، دو سال رئیس سیا بود، با دلخوری اعتراف می‌کرد که طی این دوران، تنها دوبار رئیس‌جمهور را دیده است. سیا که خیلی از اهمیت افتاده بود، عملیات مخفی و کسب اطلاعات منطقه‌ای را هم تقلیل داده بود و آنتن‌هایش در کشورهای عربی،

---

1. Wayne A. Downing

چشم و گوش لازم برای کسب و تحلیل خبرهای «حسّاس» را کم داشتند. مثلاً در بیروت که زمانی برای مرکز یک موضع کلیدی بود، تنها یک مأمور داشت که عربی حرف می‌زد و او هم پاره‌وقت کار می‌کرد. در عربستان سعودی، کشوری با این اهمیت، به‌تازگی فرد بازنشسته‌ای که عربی حرف می‌زد، استخدام شده بود.

بن لادن موفق شده بود ضربه‌اش را بزند و از غارهای **توराبورا** فرار کند. صدام‌حسین نیز در خود عراق، مجهول‌مکان بود و دائماً (ترجیحاً شب‌ها) خانه عوض می‌کرد و فقط در میان حلقهٔ کوچکی از سرسپردگانش، جابه‌جا می‌شد. حاصل کار سیا واقعاً تأسف‌بار بود.

با این‌همه، جرج دبلیو. بوش خیال می‌کرد در بغداد نیز مانند افغانستان، چند افسر متمایل به امریکا و دشمن صدام پیدا خواهد کرد که به‌دردش بخورند و ده‌ها میلیون دلار به همین منظور در اختیار سیا گذاشته بود. ولی بغداد چندان شباهتی به رژیم طالبان نداشت و جرج تنت در جلسه‌ای در کاخ سفید به رئیس‌جمهور گفته بود که بیش از ۱۰ تا ۲۰ درصد شانس این وجود ندارد که سیا به‌تنهایی بتواند یک افسر عالی‌مقام عراقی و نزدیک به صدام را پیدا کند که حاضر شود یک گلوله در مغز دیکتاتور عراقی خالی کند.

این عقیده کاملاً جا افتاده که «ما می‌توانیم کسی را پیدا کنیم که این‌کار را برایمان بکند و از دخالت نظامی احتراز شود»، سال‌ها بود که با اعتراض شدید بازها روبه‌رو می‌شد.

آینده‌ای جدید با مردان قدیم

روز ۱۴ اکتبر ۱۹۹۸، یعنی ۷۵ روز پس از خروج بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل از عراق، ریچارد پرل «استعفای رئیس قسمت خاورمیانه‌ای را به‌دلیل بی‌لیاقتی و فقدان صلاحیت‌های لازم برای ادارهٔ این قسمت»، اعلام کرد. او چندین شکست سیا را در عراق نام برد و نتیجه گرفت که «یکی از تصورات نادرست این است که تنها راه از بین بردن صدام حسین ترتیب دادن یک کودتا بر ضد اوست، ولی او برای مقابله با چنین اقدامی بسیار آماده‌تر از ماست.»

چه کسی بعد از صدام بیاید؟ پیدا کردن یک «کرزای» عراقی فقط مشکل انتخاب فرد مناسب را پیش می‌کشد. با بهره‌گیری از یک شوخی ژنرال دوگُل می‌توان گفت:

«بعد از صدام، دیگ سر می‌رود.» در واشنگتن، به عراقی‌ها وعدهٔ آینده‌ای جدید با اتکاء به مردان قدیمی را می‌دادند. دولت بوش از سر ناچاری، معارضان عراقی در تبعید را راه انداخته بود که هیچ پایگاه یا طرفداری در مملکت خودشان نداشتند. این معارضان که در کنگرهٔ ملّی عراق در لندن گرد آمده‌اند، گرایش‌های متفاوتی را دربرمی‌گیرند: پسرعموی شاه سابق عراق، شیعیان، کُردها، اعضای سابق حزب بعث حاکم در بغداد، افسران عالی‌رتبهٔ مستعفی و حتی از طرفداران آیت‌الله خمینی. سیا و کارکنان سابق پنتاگون این معارضان را تعلیم و سازمان می‌دادند. به‌قول ژنرال آنتونی زینی، فرماندهٔ سابق نیروی دریایی و فرماندهی مرکزی و مأمور عملیات حساس از جانب جرج دبلیو. بوش، «این‌ها یک مشت آدم بودند با کت و شلوار ابریشمی و ساعت رولکس که مرتب نقشهٔ جنگ‌های غیرواقعی و واهی می‌کشیدند.» البته این قضاوتی تند، ولی کاملاً درست است.

کنگرهٔ ملی عراق تنها «چتری» برای این گروه ملایم فتنه‌جو بود که تنها وجه مشترک‌شان نفرت از صدام‌حسین بود و دائماً در حال رقابت و دشمنی با یکدیگر بودند. کنگرهٔ ملی عراق در اصل مجموعه‌ای از نمایندگان کُردها (بین ۲۰ تا ۲۵ درصد جمعیت کشور در شمال عراق) و شیعیان (بیش از ۵۵ درصد ساکن جنوب تا شهرهای نزدیک بغداد) بود. ولی دیکتاتور عراق به اقلیت سنّی متکّی است و از حربهٔ ترس سنّی‌ها از غلبهٔ دو گروه مذهبی و قومی دیگر و اعمال خشونت و خفقان از جانب آنان استفاده می‌کند.

در واقع، در این منطقه با مرزهای نامشخص، عراق کشوری همان‌قدر ساختگی است که کویت. به‌دنبال توافق‌های سایکز-پیکوت در ۱۹۱۶ که لاشهٔ امپراطوری عثمانی را بین انگلیس و فرانسه قسمت کردند، عراق از سه استان سابق ترک تشکیل شد: بغداد، بصره و موصل. جمله‌ای خوب این وضع را توصیف می‌کند: «عراق نتیجهٔ دیوانگی چرچیل است که برای نزدیک کردن دو چاه نفت کاملاً دور از هم، یعنی کرکوک و موصل، سه ملّت که هیچ ربطی به‌هم نداشتند، یعنی کردها، سنّی‌ها و شیعیان، را با هم جمع کرد.»

شاید علت این‌که عراق مدرن همیشه زیر تاخت و تاز خشونت و ناآرامی بوده است، همین باشد که بر پایه‌ای متزلزل و نامعلوم ساخته شده است. در ۱۹۵۸، سلطنت غرب‌گرای عراق سرنگون شد، ملک فیصل هلاک شد و نوری سعید

نخست‌وزیرش توسط مردم سنگسار شد. ژنرال قاسم رهبر جدید کشور یک سال بعد از سوء قصد جان به‌در برد. صدام حسین در این زمان کوماندو جوان بیست و دوساله‌ای بود.

رابطهٔ کنگرهٔ ملی عراق و واشنگتن با بدبینی و احتیاط متقابل ادامه داشت.

در ۱۹۹۱ پس از پیروزی عملیات طوفان صحرا، بوش و دولت‌اش مردم عراق را به سرنگون کردن صدام تهییج می‌کردند. کردها و شیعیان قیام کردند، ولی حکومت امریکا از آنان کوچک‌ترین حمایتی نکرد و این قیام در خون غرق شد. در سال ۱۹۹۶، بیل کلینتون طرح حمله به عراق از راه کردستان را که سیا داده بود، اول تصویب و بعد ردکرد. صدام از این فرصت استفاده کرد و سربازانش را به سراغ کردها فرستاد که دست به کشتار و شکنجه زدند. ضمناً صدام از رقابت خونین دو گروه معارض کرد با یکدیگر نهایت استفاده را می‌برد.

در پایان این عملیات، صدام همهٔ دستگاه‌های پشتیبانی و لجستیکی کنگرهٔ ملی عراق را ویران کرد و به قول شاهدی جز یک صحنه باقی نماند: واشنگتن.

پایه‌گذار و رئیس کنگرهٔ ملی عراق، احمد چلبی، بانکدار سابق و لیسانسیهٔ ریاضی از دانشگاه تکنولوژی ماساچوست، در دولت و کنگرهٔ امریکا پشتیبانان متنفّذی داشت.

در ۱۹۹۸، کنگرهٔ امریکا دستور داد ۹۷ میلیون دلار برای آزادسازی عراق به کنگرهٔ ملی عراق کمک شود. ولی این گروه آن‌قدر درگیر رقابت و کشمکش با یکدیگر بودند که بالاخره هیچ‌کس نتوانست ازین مبلغ هنگفت استفادهٔ درست کند. سال‌ها سیا و وزارت امور خارجه از احمد چلبی و جنبش او حمایت می‌کرد و به آن‌ها پول می‌داد، ولی این همکاری، به‌مرور زمان زنگ زده بود. اطلاعاتی که کنگرهٔ ملی عراق دربارهٔ اوضاع عراق به سیا می‌داد، قابل اعتماد نبود. رفتار خودسرانهٔ چلبی و امتناع او از تقسیم قدرت، حتی در میان اعضای جنبش خودش نیز مورد انتقاد بود. به‌علاوه، معلوم نبود کمک‌های مالی واشنگتن چگونه مصرف می‌شود. در ژانویهٔ ۲۰۰۲، وقتی کنگرهٔ ملی عراق نتوانست نحوهٔ مصرف ۵۷۸،۸۰۰ دلار پول نقد دریافتی را توجیه کند، کمک‌های مالی وزارت امور خارجه به حال تعلیق درآمد.

به‌گفتهٔ ناظری، «فقط تغییر شرایط باعث نجات کنگرهٔ ملی عراق شد. وزارت امور خارجه و سیا می‌خواستند دور کنگرهٔ ملی عراق را خط بکشند که بوش و

گروهش به‌قدرت رسیدند و به‌یاد خاطرات دوران ریگان افتادند.»

این بار هم قابلیت پل ولف‌ویتز کلید حل معمّا را حاضر و آماده به‌دست رئیس‌جمهور داد. ولف‌ویتز بارها چند صورت دقیق از کمک‌های مالی امریکا به کنتراس‌ها (شورشیانی که در نیکاراگوئه علیه رژیم ساندیست‌ها که هوادار کوبا و شوروی بودند مبارزه می‌کردند) را جلوی بوش گذاشت و دلیل آورد که در این مورد نیز کمک به یک دشمن داخلی امکان سقوط یک رژیم مخالف را داد.

ولی این استدلال دو اشکال داشت: جنبش کنتراس‌ها مبارزه می‌کردند و می‌جنگیدند، ولی چلبی و کنگرهٔ ملی عراق هیچ گروه یا کوماندویی در خاک عراق برای مبارزه با صدام نداشتند. به‌علاوه، سقوط رژیم ساندینیست که در اثر جنگ‌وستیز تضعیف شده بود، با انتخابات ممکن شد، رویدادی که در عراق حتی تصورش هم نمی‌رود.

ولی این جزئیات هیچ اهمّیتی نداشت و کسانی راکه بعضی‌شان بیش از ۳۰ سال بود به عراق نرفته بودند، بر زین نشاندند. تصمیم گرفته شد که پنتاگون جانشین وزارت امور خارجه شود و بودجه‌ای را صرف معارضان کند که با دورنمای پیروزی قریب‌الوقوع جان دوباره گرفته بودند.

و آنچه در این میان هیچ تغییری نکرد، واقعیتی است که یک عضو سابق کنگرهٔ ملی عراق به آن اشاره می‌کند: «کنگرهٔ ملی عراق یک نیروی مبارز نیست، بلکه فقط یک مشت عراقی مقیم خارج در استخدام امریکا است.»

«یک پروندهٔ پیچیده»

در اوت ۲۰۰۲، رهبران معارضان رژیم عراق که کنگرهٔ ملی عراق یکی از آن‌ها بود، همگی برای شرکت در جلسه‌ای در وزارت امور خارجه در واشنگتن جمع شدند تا جنگ و جدال‌شان را کنار بگذارند و برای سرنگونی صدام‌حسین با هم متّحد شوند. این جلسه علامت واضحی بود که از بالا بالاها داده شده بود. دیک چنی در یک مصاحبهٔ ویدئویی برای نمایندگان عراقی صحبت کرد. همهٔ دستگاه سیاسی، نظامی و سرویس‌های مخفی، به‌ویژه آژانس اطلاعات دفاعی بسیج شده بودند تا این جنبش‌ها را سازمان دهند و به آن‌ها جلوهٔ یک بدیل دموکراتیک بدهند.

ملاقات بین مأموران دولتی امریکا و این نمایندگان بیش از دو ساعت طول

کشید، ولی جواب این سؤال روشن نشد که بالاخره چند گروه مختلف از معارضان در پایتخت جمع شده‌اند. رامسفلد گفت: «من فکر می‌کنم ۶ گروه باشند. ولی بگذارید دوباره حساب کنم... آه حالا هفت تا شد، ولی می‌گویند که اشتباه کرده‌ام، به‌هرحال شش گروه یا هفت گروه فرقی نمی‌کند. درحقیقت، عراق یک پروندهٔ پیچیده است.»

همهٔ اعضای دولت بوش متقاعد شده بودند که کار صدام تمام است. ولی ظاهراً به‌فکر هیچ‌کس نمی‌رسید که شکست دیکتاتور عراقی ممکن است نهایتاً به یک پیروزی جدید برای اسامه بن لادن و شبکهٔ القاعده تمام شود: انعکاس ضربه زدن به یک کشور مسلمان در افکار عمومی اعراب.